هو
۱۲۱

صد میدان

تألیف

خواجه عبداللّه انصاری

به کوشش: اکرم شفائی

فهرست

بِسْمِ اللّه الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد للّه الذى يرى اؤلياء آياته فيعرفونها، و صلوته على سيدالمرسلين محمد و آله اجمعين!
تراجم مجالس عقيده. قوله: «قل ان كنتم تحبون اللّه فاتبعونى يحببكم اللّه.»
ابتداء: اول شهر محرم سنة ثمان و اربعين و اربعماية.
تذكر، ان الخضر قال: «بين العبد و بين مولاه الف مقام». و كذلك ذكر عن ذوالنون المصرى و بايزيد البسطامى و الجنيد و ابى‌بكر الكتانى رضى‌اللّه عنهم اجمعين. قال ذوالنون: «الف علم»؛ قال بايزيد و قال الجنيد، قدس سرهما: «الف قصر»؛ قال ابوبكر الكتانى: « الف مقام». قال اللّه تعالى: «افمن اتبع رضوان‌اللّه كمن باء بسخط من اللّه» الى قوله: « هم درجات».
اين درجات كه درين آيت است هزار مقام است.
و خبر درست است باتفاق است مخرج در صحيحين از فاروق اللّه ابن‌خطاب، رضى‌اللّه عنه، از خبرى كه جبريل ، پرسيد از رسول : «ما الاحسان؟» «احسان چيست؟» جواب داد: «ان تعبد اللّه كانك تراه» «خدايرا پرستى و چنان پرستى كه گويى او را مى‌بينى»، «فان لم تكن تراه فانه يراك» «اگر تو او را نمى‌بينى چنان دانى كه او ترا مى‌بيند». قال الشيخ شيخ‌الاسلام: اخبرنا محمدبن على‌بن‌الحسن: اخبرنا عثمان‌بن سعيد الدارمى: اخبرنا سليمان‌بن حرب عن حمادبن يزيد عن مطر الوراق عن ابى برده عن يحيى بن «يعمر» عن عبداللّه عمر رضى‌اللّه عنها. بهذا الاسناد الحديث بتمانه. خرج هذا الاسناد مسلم‌بن الحجاج فى صحيحه.
و آن هزار مقام منزلهاست كه روندگان بسوى حق مى‌روند، تا بنده را درجه درجه مى‌گذارنند و بقبول و قرب حق تعالى مشرف ميشود، يا خود منزل منزل قطع ميكند تا منزل آخرين كه آن منزل ايشانرا مقام قربست. و آن قرب آنجا كه برگذرند ويرا منزلست و آنجا كه ويرا بازدارند آن مقاست همچون فرشتگانرا در آسمانها. قوله تعالى: «و ما منا الا له مقام معلوم»؛ «يبتغون الى ربهم الوسيلة أيهم اقرب». و هر يكى از آن هزار مقام رونده را منزلست، و يا بنده را مقام.
و گويندگان اين علم سه مردانند: يكى اهل تحقيق، و ديگر اهل سماع، و سديگر اهل دعوى. محقق از يافت نور بر سخن وى پيدا، و اهل سماع از سماع بيگانگى بر سخن وى پيدا، و اهل دعوى بر دعوى وحشت و بى‌حرمت بر سخن وى پيدا. اسناد اين علم يافتست، و نشان درستى آن سر انجام آن.
و آن هزار مقام را يك طرفة العين از شش چيز چاره نيست: تعظيم امر و بيم مكر، و لزوم عذر، و خدمت بسنت، و زيستن برفاقت، و برخلق بشفقت. و هر چند كه شريعت همه حقيقتست و حقيقت همه شريعت، و بناى حقيقت بر شريعت است؛ و شريعت بى‌حقيقت بيكارست، و حقيقت بى‌شريعت بيكار، و كاركنندگان جز ازين دو بيكارست.
و شرط هر منزلى ازين هزار منزل آنست كه بتوبۀ صورت در شوى و بتوبه بيرون آيى، كه گفت رب‌العزة: «و توبوا الى اللّه جمعيا ايها المؤمنون». بندگان خود را همه بتوبه محتاج كرد، و ذل خطا بر همه پيدا كرد، و همه را بتاوان غفلت و عجز از اداى حق مبتلا كرد؛ بى‌نياز شد عفو كرد، و بجاى عذر نازان كرد، كه گفت: «و من لم يتب فاولئك هم الظالمون» «هر كس كه نه تايبست ظالمست». همه خلق را بدو حكم بيرون آورد. مصطفى صلوات اللّه عليه توبه را صيلق نيازمندى و عذر تقصيرات

گردانیـد کـه گفت: «أتـوب الیـك من ذنـونی کلهـا و لا حـول و لاقـوة الا باللّـه العلی العظیم».
از آشنایی تا دوست داری هزار مقامست، و از آگاهی تـا بگسـتاخی هـزار منزلسـت، و این جمله بر صد میدان نهاده آمد، واللّه المستعان.

میدان اول مقام توبه است

و توبه بازگشتن است بخدای. قوله تعالی: «توبـوا الی اللّـه توبـة نصـوحا» بدانکـه علم زندگانیست، و حکمت آینه، و خرسندی حصار، و امید شفیع، ذکـر دارو، و توبـه تریـاق. توبه نشان راهست و سالار بار و کلیـد گنج و شـفیع وصـال و میـانجی بـزرگ و شـرط قبول و سر همه شادی . و ارکان توبه سه چیزست: پشیمانی در دل، و عذر بـر زبـان، و بریدن از بدی و بدان. و اقسام توبه سه اسـت: توبـۀ مطیـع، و توبـۀ عاصـی، و توبـۀ عارف. توبۀ مطیع از بسیار دیدن طاعت، و توبۀ عاصی از اندک دیدن معصیت، و توبـۀ عارف از نسیان منت. و بسیار دیدن طاعت را سه نشانست: یکی خود را بکردار خـود ناجی دیدن، دیگر مقصرانرا بچشم خاری نگریستن، سیم عیب کردار خود باز ناجستن؛ و اندك دیدن معصیت را سه نشانست: یکی خود را مستحق آمـرزش دیـدن، دیگـر بـر اضرار آرام گرفتن، سیم با بدان الفت داشتن؛ و نسیان منت را سـه نشانسـت: چشـم احتقار از خود برگرفتن، و حال خود را قیمت نهادن، و از شادی آشنایی فرو استادن.

میدان دوم مروتست

از میدان توبه میدان مروت زاید. مروت گم بودن است و در خود زیستن. قوله تعـالی: «کونوا قوامین بالقسط». ارکان مروت سه چیزست: زندگانی کردن با خود بعقل، و با حق بصبر، و با حق به نیاز. نشان زندگانی کردن با خود بعقل سه چیزسـت: قـدر خـود بدانستن، و اندازۀ کار خود دیدن، و در خیر خویش بکوشیدن. و نشان زندگانی کردن با خلق بصبر سه چیزسـت: بتوانـائی ایشـان ازیشـان راضـی بـودن، و عـذرهای ایشـانرا بازجستن، و داد ایشان از توانائی خـود بـدادن. و نشـان زنـدگانی بـا حـق بـه نیـاز سـه چیزست: هر چه از حق آید شکر واجب بر آن، و هر چـه از بهـر حـق کـنی عـذر واجب دیدن، و اختیار حق را صواب دیدن.

میدان سیم انابتست

از میدان مروت میـدان انـابت زایـد. قولـه تعـالی: «و مـا یتـذکر الا من یـنیب». انـابت چیست؟ باز گشتن بهمه از چیز. انابت سه قسم اسـت: اول انـابت انبیـاء صـلوات‌اللّه علیهم که بهمگی بازگشـتند، کـه کس را جـز ازیشـان طـاقت آن نیسـت. ابـراهیم را گفت: «لأواه منیب». داود را گفت: «خر راکعا و اناب». شیعب را گفت: «تـوکلت و اله أنیب» مصطفی را گفت: «و اتبع سبیل من أناب الی». دیگر انابت توحیدست که دشـمنان را بازخوانـد: «و انیبــوا الی ربکم»، «منیــبین الیــه و اتقــوه». سـیم انــابت عارفانسـت بازگشـتن در حـال بـا وی: «وأنـابوا الی اللّـه». امـا انـابت پیغمـبران سـه چیزست، ترسگاری با بشارت آزادی، و خدمت و استکانت با شرف پیغمـبری، و بـار بلا کشیدن با دلهای پر شادی. و انابت توحیـد را سـه نشانسـت: اقـرار و اخلاص و بینـایی ویرا پذیرفتن، دیگر فرمان ویرا گردن نهادن، سـیم نهی ویـرا حـرمت داشـتن. و انـابت عارفانرا سه نشانست: یکی از معصیت دور بودن، دیگر از طاعت خجل بودن، سیم در خلوت با حق انس داشتن.

میدان چهارم فتوتست

از میدان انابت میدان فتوت زاید. قوله تعالی: «انهم فتیة آمنوا بربهم». فتوت چیست؟ بجوانمردی و آزادگی زیستن. و فتوت سه قسم است: قسمی با خلق، و قسمتی با خود، و قسمتی با حق. قسم حق چیست؟ بتوانائی خود در بندگی کوشیدن. و قسم خلق آنست که ایشانرا به عیبی که از خود دانی نیفگنی. قسم خود آنست که تسویل نفس خویش و آرایش و زینت وی نپذیری. و قسم حق را سه نشانست: از جستن علم ملول نشوی، و از یاد وی نیاسایی، و صحبت با نیکان پیوندی. و قسم خلق را سه نشانست: آنچه ازیشان ندانی ظن نبری، و آنچه دانی بپوشانی، و بدان مؤمنان را شفیع باشی. و قسم خود را سه نشانست: بازجستن به عیب خویش مشغول باشی و عیب خویش بد داری، و شکر نعمت ستر بر خود بینی، و از ترس نیاسایی.

میدان پنجم ارادتست

از میدان فتوت میدان ارادت زاید. ارادت خواست است و مراد در راه بردن. قوله تعالی: «قل کل یعمل علی شاکلته». جمله ارادت سه است: اول ارادت دنیایی محض است، و دیگر ارادت آخرت محض، سیم ارادت حق محض، اما ارادت دنیایی محض آنست که قوله تعالی: « منکم من یرید الدنیا»، «تریدون عرض الدنیا»، «من کان یرید حرث الدنیا»، «من کان یرید العاجلة»، «من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها»، «ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها». نشان آن سه چیزست: یکی در زیارت دنیا بنقصان دین راضی بودن، و دیگر از درویشان مسلمان اعراض کردن، دیگر حاجتهای خود را بمولی بحاجتهای دنیا افگندن. و ارادت آخرت محض آنست که گفت قوله تعالی: «من أراد الاخرة»، «من کان یرید حرث الاخرة». و نشان آن سه چیز سر: یکی درسلامت دین بنقصان دنیا راضی بودن، و دیگر مؤانست با درویشان داشتن، سیم حاجتهای خود بمولی به آخرت افگندن. و ارادت حق محض آنست که گفت قوله تعالی: «ان کنتن تردن اللّه و رسوله». و نشان آن سه چیزست: اول پای بر هر دو جهان نهادن، و از خلق آزادگشتن، و از خود باز رستن.

میدان ششم قصدست

از میدان ارادت میدان قصد زاید. صحت قصد و درستی آهنگ تخم کارست. و بنای آن قوله تعالی: «و من یخرج من بیته مهاجرا الی اللّه و رسوله». قصد آهنگ حق است که بترك هر جه جز ویست گیری. و قصد را سه رکنست: قصد تن بخدمت، و قصد دل بمعرفت، و قصد جان بمحنت. و قصد تن را سه نشانست: از جهد نیاسودن، و از تنعم بکاستن، و فراغت جستن. و قصد دل را سه نشانست: نازك دل بودن، و از سماع نشکیفتن، و بمرگ گراییدن.

میدان هفتم صبرست

از میدان قصد میدان صبر زاید. قوله تعالی: «و أن تصبروا خیر لکم». و صبر را سه رکنست: یکی بر بلاء «اصبروا» آنست، و دیگر از معصیت «صابروا» آنست، سیم بر طاعت «ورابطوا» آنست. صبر بر بلا بدوست داری توان و از سه چیز زاید: یکتائی دل، و علم باریك و نور فراست و صبر از معصیت بترس توان و از آن سه چیز زاید: الهام دلها، و قبول دعا، و نور عصمت. و صبر بر طاعت بامید توان و از آن سه چیز زاید: بازداشت بلا ها، و روزی نابیوشیده، و گراییدن با نیکان.

میدان هشتم جهادست

از میدان صبر میدان جهاد زاید. و جهاد باز کوشیدنست با نفس و بـا دیـو و بـا دشـمن. قوله تعالی: «و جاهدوا فی اللّٰه حق جهاده». و جهاد را سه رکنست : با دشمن بتیغ، و با نفس بقهر، و با دیو بصبر. مجاهدان بتیغ سه‌اند: کوشنده مأجور، و خسـته مغفـور، و کشـته شـهید. و مجاهـدان بـا نفس سـه‌اند: یکی می‌کوشـد او از ابـرار اسـت، و یکی می‌یاود او از اوتادست، و سیم بازرسته او از ابدالست. و مجاهدان با دیو سـه‌اند: یکی بعلم مشغول او از مقربانست، و یکی بعبادت مشغول او از صدیقانسـت، و یکی بزهـد مشغول او از اولیایانست.

میدان نهم ریاضتست

از میدان جهاد میـدان ریاضـت زایـد. قولـه تعـالی: «فیـه رجـال یحبـون ان یتطهـروا». ریاضت نرم کردنست، و آنـرا سـه رکنسـت: ریاضـت افعـال بحفـظ، و ریاضـت اقـوال بضبط، و ریاضت اخلاق برفق. و ریاضت افعال به سه چیز اسـت: اتبـاع علم، و غـذای حلال، و دوام ورد. و ریاضت اقوال سـه چیزسـت: قـراءت قـرآن، و مـداومت عـذر، و نصیحت خلق. و ریاضت اخلاق سه چیزست: فروتنی، و جوانمردی، و بردباری.

میدان دهم تهذیب است

از میدان ریاضت میدان تهذیب زاید. قوله تعالی: «قوا انفسـکم و اهلیکم نـارا». حیلت تهذیب سه چیزست: سنت و صحبت و خلوت. و تهذیب سه چیزسـت: نفس را و خـوی را و دل را. تهذیب نفس سه چیزست از شکایت بمدح گرانیـدن، و از گـزاف بهشـیاری آوردن، و از غفلت به بیداری آوردن. تهـذیب خـوی را سـه چیزسـت: از ضـجرت بصـبر آیی، و از بخل ببذل آیی، و از مکافات بـه عفـو آیی. و از تهـذیب دل سـه چیزسـت: از هلاك امن بحیات ترس آمدن، و از شـومی نومیـدی بـا بـرکت امیـد آمـدن، و از محنت پراکندگی دل بآزادی دل آمدن۔

میدان یازدهم محاسبتست

از میدان تهذیب میدان محاسبت زاید. قولـه تعـالی: «ولتنظـر نفس مـا قـدمت لغـد». محاسبت را سه رکنست: جنایت از معاملت جدا کردن، نعمت با خدمت موازنه کردن، و نصیب خود از نصیب وی جل ذکره جدا کردن. و حیلت شناختن رکن اول آنست که بدانی هر کاری که دیو را در آن نصیبست جنایتست، و هر معاملـه کـه در آن جورسـت جنایتست، و هر عمل که بخلاف سنتست جنایتست. و حیلت شناختن رکن میانه آنست که بـدانی کـه نعمتهـای ناشـناخته همـه خصـمان اسـت، و شـناختهٔ شـکر نـاکرده همـه تاوانست، و در معصـیت بکـار بـرده تخم زوال ایمانسـت. و حیلت شـناختن رکن سـیم آنست که بدانی که هر خدمت که بدو دنیا خواهی آن برتسـت، و هـر خـدمت کـه بـدان آخرت خواهی ترا آنست، و هر خدمت که بدان مولی خواهی آن قیمت تست.

میدان دوازدهم یقظت است

از میدان محاسبت میدان یقظت زاید. قوله تعـالی: «و لاتکن من الغـافلین». و یقظت را سه رکنست: نعمتهای بـزرگ از وی دیـدن و جرمهـای بـزرگ از خـود دیـدن، و عیـار روزگار خود از زیادت و نقصان شناختن، و دایم از جملهٔ مکر ترسیدن. اول نعمتهای او را بسه چیز توان یافت: به نیاز دل، و شنیدن علم، و پاکی قوتـ و جرم بسه چیز توان یافت: کوتاهی امیـد، و دوام فکـر، و بیـداری سـحرگاه. و آخـر بسـه چـیز تـوان یـافت: بدگمانی بخود، و بریدن از علایق، و تعظیم حق.

میدان سیزدهم زهد است

از میدان یقطنت میدان زهـد زایـد. قولـه تعـالی: «بقیـة اللّـه خـیر لکم». زهـد در سـه چیزست: اول در دنیا، دوم در خلق، سیم در خود. هـر کـه دولت این جهـانرا از دشـمن خود دریغ ندارد، درین جهان او زاهد باشد. و هر که او آزرم خلق ویـرا در حـق مـداهن نکند، در خلق زاهدست. و هرکه بچشم پسند در خود ننگرد، در خـود زاهدسـت. نشـان زهد در دنیا سه چیز است: یاد مرگ، و قناعت بقوت، و صحبت با درویشان. و زهـد در خلق را سه نشانست: دیدن سبق حکم، و استقامت قدر، و عجز خلق. و نشان زهد در خود سه چیزست: شناختن کید و دیو، و ضعف خود، و تاریکی استدراج.

میدان چهاردهم تجرید است

از میدان زهـد میـدان تجریـد زایـد. قولـه تعـالی: «و لا تمـدن عینیـك». تجریـد در سـه چیزسـت: در تن و دل و سـر. تجریـد نفس طریـق قرایانسـت. و تجریـد دل طریــق صوفیانست، و تجرید سـر طریـق عارفانسـت. تجریـد نفس سـه چیزسـت: دنیـا طلب ناکردن، و بر فایت تأسف ناخوردن، و آنچه بود نهفتن. و تجرید دل سه چیزست: آنچــه نیست نبیوسیدنـ و آنچه هست قیمت نانهادن، و بترك آن نترسیدنـ و تجرید سـر سـه چیز است: بر اسباب نیارامیدن، و در راه حق نشان خود ندیدن، و از حق بجـز از حـق باز ناگشتن.

میدان پانزدهم ورعست

از میدان تجرید میدان ورع زاید. قوله تعالی: «ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه». ورع باز پرهیزیدنست از ناپسند و افزونی و خاطره‌های شوریده. ورع از ناپسند بسه چیز توان: دریـغ داشـتن خـود از نکـوهش، و دین خـود از کـاهش، و دل خـود از آلایش. و ورع از افزونی بسـه چـیز تـوان: زاری حسـاب، و شـماتت خصـمان، و غبن وارثـان. و ورع از خاطرهای شوریده بسه چیز توان: بتدبر قرآن، و زیارت گورستان، و تفکراندر حکمت.

میدان شانزدهم تقواست

از میدان ورع میدان تقـوا زایـد. قولـه تعـالی: «من یتـق و یصـبر»، «فایـای فـاتقون». متقیان سه مردند: خرد و میانه و بزرگ. کمینه آنست که توحید خـود بشـرك نیالایـد، و اخلاص خود بنفاق نیالاید، و تعبد خود به بدعت نیالاید. و میانگین آنست که خدمت خـود به ریا نیالاید، و قوت خود بشبهت نیالاید، و حال خود بتضییع نیالاید. و بزرگ آنسـت کـه نعمت را بشکایت نیالاید، و جرم خود بحجت نیالاید، و از دیدن منت بر خود نیاساید.

میدان هفدهم معاملتست

از میدان تقوی میدان معاملت زاید. قوله تعالی: «و أتمروا بینکم بمعروف». حسن معاملت سه رکن است: اول انصاف، دیگر بذل بفضل، سیم ایثار بلطف. انصاف دادن بسه چیز توان: از خود ننگ داشتن، و از مجازات ترسیدن، و بقدر خود کوشیدن. و بذل بسه چیز توان: از خساست گریختن، وعز جوانمردی بدیدن، و نیوشیده بشناختن. و ایثار بسه چیز توان: آیین به پیوستگی بر مناقشت خلق برگزیدن، و شادی جاوید بر شادی عاریتی برگزیدن، و شرف ابد بر شغل این گیتی برگزیدن. معاملت با خود بخلاف، با خلق بانصاف، با حق باعتراف.

میدان هجدهم مبالاتست

از میدان معاملت میدان مبالات زایدو قوله تعالی: «و یحذر کم اللّه نفسه». مبالات باك داشتنست و آن بسه چیز توان: یا به بیم، یا بشرم، یا بمهر. بیم آنست که باك داری که وی در احسان افزاید تو در طغیان افزایی، او در شرف افزاید «تو در سرف افزایی»، وی درسر افزاید تو در جرم افزایی. و شرم آنست که از وی نعمت خرد نشمری، و از خود معصیت حقیر نداری، و مر خود را بر وی نستانی. و مهر آنست که باك داری که وی بتو می‌نگرد و تو از وی غافل باشی، یا از وی ببهشت راضی باشی، یا بجز از وی بچیزی آرزومند باشی.

میدان نوزدهم یقینست

از میدان مبالات میدان یقین زاید. یقین بی‌گمانیست، و این سه بابست: علم یقین است، و عین یقین است، و حق یقین است. علم یقین استدلالیست، وعین یقین استدراکیست، و حق یقین حقیقتیست. علم یقین مطالعتست، و عین یقین مکاشفتست، و حق یقین مشاهدتست. علم یقین از سماع روید، و عین یقین از الهام روید، و حق یقین از عیان روید. علم یقین سبب شناختنست، وعین یقین از سبب بازرستنست، و حق یقین از انتظار و تمییز آزاد گشتنست.

میدان بیستم بصیرتست

از میدان یقین میدان بصیرت زاید. قوله تعالی: «تذکروا فاذا هم مبصرون» بصیرت دیده ور شدن است. بصیرت بسه چیز است: بصیرت قبول، و بصیرت اتباع، و بصیرت حقیقت. بصیرت قبول رسید تست بیافت آشنایی: « قد جاءکم بصائر من ربکم». و بصیرت اتباع راه سنت بصلابت سپردنست: «علی بصیرة انا و من اتبعنی» و بصیرت حقیقت مولای خود را بدیدهٔ دل دیدنست: «تبصرة و ذکری لکل عبد منیب». بصیرت قبول در نظارهٔ تجارب و علامات و دلایل است. و بصیرت اتباع در کتاب و سنت و آثار سلفست. و بصیرت حقیقت چراغست در دل که «اینکم»، و ندا در گوش که «ایدرم»، و نشان روشن که «با توأم».

میدان بیست یکم توکل است

از میدان بصیرت میدان توکل زاید. قوله تعالی: «و علی اللّه فتوکلوا ان کنتم مؤمنین»، «فعلیه توکلوا ان کنتم مسلمین». توکل قنطرهٔ یقینست، و عماد ایمان، و محل اخلاص. و توکل بر سه درجه است: یکی بتجربه، و دیگر بضرورت، سیم

بحقیقت. بتجربتی آنست که می‌کوشد و می‌سازد؛ و آن حال مکتسبانست. و ضرورت آنست که بداند درست که بدست کسی چیزی نیست، و حیلت کردن سود نیست، و در سبب بر نیست، و بیارامد؛ و این حال منتظرانست. و حقیقتی آنست که بداند که عطا و منع بحکمتست، و قسام مهربان و بی‌غفلتست، و رهی را پیوسته روی حیرتست و بیاساید؛ این حال راضیانست.

میدان بیست دوم لجأست

از میدان توکل میدان لجأ زاید. قوله تعالی: «و ظنوا ان لا ملجأ من اللّه الاالیه». لجاء باز پناهیدنست بیکجا، و آن سه رکنست. لجاء زبانست، و لجاء دل، و لجاء جان. لجاء زبان اعتذارست، و لجاء دل افتقارست، و لجاء جان اضطرارست. معنی اضطرار استنشاقست. توکل کار بوی سپردنست، و لجاء خود را بوی سپردنست، توکل از وی بیوسیدن، و لجاء ویرا بیوسیدن؛ متوکل بعطا آرام گیرد، و خداوند لجاء بوی آرام گیرد؛ و در راه لجاء حجاب نیست، و سود آنرا حساب نیست. هر کجا لجاء نیست، حقیقت او را مایه نیست. و لجاء پیرایه درست کارانست، و حلقه در حق بدست جویندگانست.

میدان بیست و سیم رضاست

از میدان لجاء میدان رضا زاید. قوله تعالی: «و رضوا عنه». رضا خشنودی و پسندکاریست. و آن سه چیزست: دین وی چنانکه وی نهاد بدان راضی باشد، و قسمت و روزی چنانکه ترا و دیگرانرا نهاد بدان راضی باشی، و بمولای خویش بجای هر چه جز از ویست راضی باشی. پسندیدن دین وی چنانکه وی نهاد از تکلیف و بدعت و وسواس آزادیست، و پسندیدن قسمت وی از حیلت و از حسد و از ضجرت آزادیست، و پسندیدن بمولای خویش از هرچه جز از وی از عوایق و علایق و از دوکون آزادیست.

میدان بیست و چهارم موافقت است

از میدان رضا میدان موافقت زاید. قوله تعالی: «فاقض ما انت قاض». موافقت استقبال حکمست بدل گشاده. رضا پس از پیدا شدن حکم است، و موافقت پیش از پیدا شدن آن. و موافقت بسه چیز است: برخاستن اختیار بنده از میان، و درست بدیدن عنایت مولی، و بریدن مهر از تحکم خویش و از دو گیتی. و نشان برخاستن اختیار بسه چیزست: یکی در بلا و عافیت یکسان بودن، و بعطا و منع برابر بودن، و بزندگانی و مرگ مساوی بودن. و نشان بدیدن عنایت مولی بسه چیزست: یکی آن که در دل وی شادی نهند که غمها بشوید، و نوری بخشند که علایق بسترد، و قربی دهند که تفرق ببرد. و نشان بریدن مهر از خود و از دو جهان بسه چیز است: یکی آن که حاجتهای وی با یکی افتد، و هیچ حجاب نماند در دل که ویرا بپوشاند، و امانی در دل وی راه نیابد. هر که در حکم بر بیم آرمیده است صابرست، و هر که در حکم بر امید آرمیده است راضیست؛ و هر که در حکم بر مهر آرمیده است موافقتست.

میدان بیست و پنجم اخلاصست

از میدان موافقت میدان اخلاص زاید. قوله تعالی: «قل اللّه اعبد مخلصاله دینی». اخلاص ویژه کردنست. و آن سه قسمت: اخلاص شهادت و آن در اسلامست، و اخلاص خدمت و آن در ایمانست، و اخلاص معرفت و آن در حقیقت است. اخلاص

شهادت را سه گواهست: کوشیدن بر امروی، و آزرم از نهی وی، و آرمیدن بـر رضـای وی: «الالّـه الـدین الخـالص؟» و اخلاص خـدمت را سـه گواهسـت: نادیـدن خلـق در پرستیدن حق، و رعایت سنت در کار حق، و یافت حلاوت بر خدمت حق، قولـه تعـالی: «و ما أمروا الا لیعبدوا اللّه مخلصین لـه الـدین». و اخلاص معـرفت را سـه گواهسـت: بیمی از گناه بازدازنده، و امیـدی بـر طـاعت دارنـده، و مهـری حکم را گوارنـده، قولـه تعالی: «انا اخلصنا هم بخالصة».

میدان بیست و ششم تبتل است

از میدان اخلاص میدان تبتل زایـد. قولـه تعـالی: « وتبتـل الیـه تبـتیلا». تبتـل بازگشـتن است. و آن سه چیزست با سه چیز: از دوزخ با بهشت، و از دنیا بـآخرت، و از خـود بـا حق. از دوزخ ببهشت رسیدن سه چیزست: از حرام بحلال پیوستن، و از کینه و عداوت بنصیحت بازگشـتن، و از دلـیری بترسـکاری گشـتن. و از دنیـا بـآخرت آمـدن سـه چـیز است: از حرص بقناعت آمدن، و از علایق بفراغت آمدن، و از اشتغال بانابت آمـدن. و از خـود بحـق کشـتن آمـدن، و از اشـتغال بانـابت آمـدن. و از خـود بحـق کشـتن سـه چیزست: از دعوی بنیاز آمدن، و از لجاج بتسلیم آمدن، و از اختیار بتفویض آمدن.

میدان بیست و هفتم عزم است

از میدان تبتل میدان عزم زاید. قوله تعالی: «فاصبر کما صبر أولو العزم من الرسل». عزم بچیز قطعست از غیر آن چـیز و اعـراض قلبسـت از همـه چـیز الا آن چـیز. عـزم درست کردن مراد است، و جمع دل پاك . و آن سه بابست: عزم توبـه اسـت، و عـزم خدمتست، و عزم حقیقت اسـت. عـزم توبـه سـه چیزسـت: رسـتن از معصـیت، والت بیفگندن، و از قرین بد بریدن. و عزم خدمت سـه چیزسـت: پیش از امـر امـر، امـر را آمادگی کردن، و فریضتها در وقت آن گـزاردن، و کـار دین خـود را بـه امـر دنیـا مقـدم داشـتن. و عــزم حقیقت ســه چیزســت: آرام در وقت خشــم، و جــوانمردی در وقت احتیاج، و خجلی در وقت طاقت. و مایه عزم سه چیزست: صلابت در دین، و غیرت بر امر، و استقامت وقت.

میدان بیست و هشتم استقامت است

از میدان عزم میدان استقامت زاید. قولـه تعـالی: «فاسـتقم کمـا أمـرت». اسـتقامت هموار بودن است بی تلون. و آن سه قسم است: استقامت افعال، و استقامت اخلاق، و استقامت انفاس. استقامت افعـال قرایـانر اسـت، و اگـر نـه مرائیانند، و اسـتقامت اخلاق موقنانر است، و اگر نه منحرفانند، و استقامت انفـاس عارفانراسـت، و اگـر نـه مدعیاننـد. اسـتقامت افعـال را سـه گواهسـت: ظـاهر وی بمـوافقت، و بـاطن وی بمخالصت، و مزد بر خود بملامت. و استقامت اخلاق را سه نشانست. اگر جفـا گوینـد عذر گوئی، و اگر ایذاء نمایند شکر دهی، و اگر بیمار شـوند بعیـادت روی. و اسـتقامت انفاس را سه گواهست: بنفس می‌کوشی تـا بـا قیمت گـردی، و عمـر یکنفس دانی تـا آزاد باشی، و بر نفس متفحص باشی تا سید گردی. و بدانکه عمر هر نفس که گذشت یا خصمست یا شفیع، در هر نفس اللّه را بر بنده منتست و بنده را برابر آن جنایتست. نفس بـدبخت دود چـراغ کشـته اسـت در خانـۀ تنگ بی در، و نفس نیـك بخت چشـمۀ روشن است در بوستان آراستۀ به ابر.

میدان بیست و نهم تفکرست

از میدان استقامت میدان تفکر زاید. تفکر دلرا، چون پوییدن است نفس را، التفکر هو ترتیب أمور معلومة للتأدی الی مجهول. قوله تعالی: «و تلك الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون» تفکر بر سه قسم است: یکی حرامست، و یکی مستحبست، و دیگر واجبست. آن قسم تفکر که حرام است در سه چیز است: در صفات رب العزة، که آن تفکر تخم حیرتست، و دیگر در جزای کار ویست، که آن تخم تهمتست؛ سیم در اسرار خلقتست، که آن تخم خصومتست. و آنکه مستحبست تفکر در صنایع صانعست، که آن تخم حکمتست؛ و در اقسام حق، که آن تخم بصیرتست؛ و در آلاء وی، که آن تخم محبتست سیم تفکری که واجبست تفکر در کار خویش است، که آن کار تعظیم است؛ و جستن عیب خویش «در» طاعتست، که آنتخم شرمست؛ و غرض تام جزم آن حزم خود را دیدن، که آن تخم بیمست؛ و پروردن نیاز که جزای آن دیدارست. و آن سه چیزست: تفکر و تدبر و تذکر؛ تفکر در کرد، و تدبر در گفت، و تذکر در بخش: کرد چون، و گفت چه، و بخش چند؛ کرد نغز، و گفت راست، و بخش پاك.

میدان سی ام ذکر است

از میدان تفکر میدان ذکر زاید. قوله تعالی: «ولا یتذکر الا من ینیب». تذکر یاد کار رسیدست و بپذیرفتست، و فرق میان تفکر و تذکر آنست که تفکر جستنست و تذکر یافتن است. و تذکر سه چیزست: بگوش ترس ندای و عید شنیدن، و به چشم رجا با منادی بوعدهٔ دوست نگریستن، و بزبان نیازمندی منت را اجابت کردن است. تذکر بترس میان سه چیزست: فزع سنن پوشیده، و وجل سرانجام نادیده، و تأسف بر وقت شوریده. و تذکر برجا میان سه چیزست: توبهٔ کوشنده، و شفاعت نیوشنده، و رحمت تابنده. و تذکرنیاز میان سه چیزست: مناجات پیوسته، و آشنایی از ازل شادی نماینده، و دلی گشاده بمولی نگرنده.

میدان سی و یکم فقرست

از میدان ذکر میدان فقر زاید. قوله تعالی: «یا ایها الناس انتم الفقراء الی اللّه». فقر درویشیست، و آن سه است: فقر اضطرار، و فقر اختیار، و فقر تحقیق. فقر اضطرار سه است: یکی کفارتست، و دیگری عقوبتست، سیم قطیعتست؛ نشان آنچه کفارتست انتظار و صبر است، نشان آنچه عقوبت است ضیق و ضجرست، و نشان آنچه قطیعت است شکوی و سخطست: «اذاهم سخطون»، در صفت منافقانست. و آنکه فقر اختیارست سه است: یکی درجه، و دیگری قربت، سیم کرامتست: آنچه درجه است با قناعتست، و آنچه قربتست با رضاست، و آنچه کرامتست بایثارست. و فقر تحقیق سه است: جفا از وی نیست، و نعمت را عدد پیدا نیست، و شکر سزا را طاقت نیست. قوله تعالی: «و من یرداللّه فتنته فلن تملك له من اللّه شیئا اولئك الذین لم یرد اللّه ان یطهر قلوبهم».

میدان سی و دوم تواضعست

از میدان فقر میدان تواضع زاید. قوله تعالی: «و عبادالرحمن الذین یمشون علی الارض هونا». تواضع فرو استادنست حق را، و آن سه چیزست: حق را جل جلاله، و دین ویرا، و اولیاء ویرا. تواضع دین ویرا سه چیزست: رأی خود را برابر گفت وی باز نداری، و بر سر رسول وی اسناد نجویی، و بر دشمن خویش حق رد نکنی. و تواضع

اولیا را سه چیزست: قدر ایشانرا زیر قـدر خـویش داری، و از خـویش ایشـانرا اکـرام نمائی، و از ظن بد خویش ایشان را آزاد داری. تواضع حق را جل جلاله سـه چیزسـت: فرمان ویرا خوار باشی، وزیر حکم وی پژمرده باشی، و در یاد کردن وی حاضر باشی.

میدان سی و سیم خوف است

از میدان تواضع میدان خوف زاید. قوله تعـالی: «و امـا من خـاف مقـام ربـه.» خـوف ترس است، و ترس حصار ایمانست و تریاق تقوی و سلاح مؤمنست. و آن سـه قسـم اسـت: یکی خـاطر، و دیگـرمقیم، سـیم غـالب. آن تـرس کـه خاطرسـت در دل آیـد و برگذرد؛آن کمینه ترس است که اگر آن نبود ایمان نبود که بی‌بیم ایمـنی روی نیسـت و بی‌بیم را ایمان نیست، و نشانهای بیم ناپیداییسـت، و آن پیرایـه ایمانسـت. هـر کس را ایمان چندانست که بیم است. دیگر ترس مقیم است، که آن تـرس بنـده را ازمعاصـی بازدارد، و از حرام ویرا دور کنـد، و امـل مـرد کوتـاه کنـد. سـیم تـرس غالبسـت، و آن ترس مکرست، که حقیقت بدان ترس درسـت آیـد، و راه اخلاص بـدان گشـاده آیـد، و مرد را از غفلت آن باز رهانـد. و نشـان مکـرده چیزسـت: طـاعت بی‌حلاوت، و اصـرار بی‌توبـه، و بسـتن در دعـا، و علم بی‌عمـل، و حکمت بی‌نیت، و صـحبت بی‌حـرمت، و بستن در تضرع، و صحبت با بدان، و بدتر از این همه دو چیزست: بنـده را ایمـان دهـد بی‌یقین یا بنده را بوی باز گذارد. و این بیم تاییانست.

میدان سی و چهارم وجلست

از میدان خوف میدان وجل زایـد. قولـه تعـالی: «و قلـوبهم وجلـة». وجـل قـوی تـر از خوفست، و آن ترس زنده دلانست و آن سه چیزسـت. تـرس بـر طـاعت، و تـرس بـر وقت، و ترس بر امل. ترس بنده از طـاعت بـر سـه چیزسـت: از فسـاد نیت، و تـاوان تقصیر، و ستدن خصمان. و ترس بر وقت از تغیر عزمست، یا از اضـطراب اخلاص، یـا از تفرقهٔ دل. و ترس بـر امـل، آن یـاد کـردن نوایسـتن اسـت؛ و این تـرس بـر مقـدار مکاشـفت اسـت، و دیـدار دل، و تیمـار از سـبق؛ و نگریسـتن بـاول دل، بیقـرار دارد و مرادرا غرقه. و این بیم بیم عابدانست.

میدان سی و پنجم رهبت است

از میدان وجل میدان رهبت زاید. قولـه: «وایـای فـاربهون». رهبت ترسیسـت از وجـل برتر. رهبت سه صفت دارد: عیش را از مـردم بـبرد، و از خلـق جهـان بـبرد، و تـرا در جهان از جهان جدا کند. و نشان آن سـه چیزسـت: همـه نفس خـود را غـرامت بینـد، و همه سخن خـود را شـکایت بینـد، و همـه کـرد خـود را جنـایت بینـد. همـواره نازنـده و سوزنده بود میان سه حال: آزمودن بیماران، و اخلاص غرقه شدگان، و لأوه مبتهلان. و این ترس زاهدانست.

میدان سی و ششم اشفاقست

از میــدان رهبت میــدان اشــفاق زایــد. قولــه تعــالی: «الــذین هم من خشــیة ربهم مشفقون». و اشفاق ترس دایم است. ابریست نـور بـاران. و این تـرس نـه پیش دعـا حجاب گذارد، و نه پیش فراست بند، و نه پیش امید دیوار، این ترس اسـت گدازنـده و کشنده، تا که بشارت «الا تخافوا ولاتحزنوا» نشنود نیارامد. خداوند اشـفاق را کـرامت می‌نمایند، و از هم زوال آن ویرا می‌سـوزانند، و نـور می‌افزاینـد، و فـزع تغیـیر در وی

می‌افگنند. و در غربت ویرا برمی‌کشند، و عتـاب در گـوش و دل وی می‌افگنـد. و این ترس عارفانست.

میدان سی و هفتم خشوعست

از میدان اشفاق میدان خشوع زاید. و خشوع ترسیست که خاطر از حرمت نـرم کنـد، و اخلاق را تهذیب کند، و اطراف را ادب کنـد. قولـه تعـالی: «الم یـأن للـذین آمنـوا ان تخشع قلوبهم لذکر اللّه». خشوع بیمیست با هشیاری و اسـتکانت. و آن سـه بابسـت: در معاملت ایثار و تحمل در خدمت استکانت و حضـور، و در سـر شـرم و تعظیم. آثـار ایثار در معاملت سه چیزسـت: بـدان از وی ایمن، و نیکـان از وی شـاد، و خلـق از وی آزاد. و نشان حضـور در خـدمت سـه چیزسـت: حلاوتی کـه بـدان از درگـاه نشـکیبد، و مطالعة مقصود که از آن بخلق نه پردازد، و معاینت تقصیر که خـود را حـق نـه بینـد. و نشان تعظیم بر سه چیزست: نزديك ديدن حق تعالی بخویشتن، و دور دیدن خـویش را از وی، و بزرگ داشتن آزمایش وی. و این ترس صدیقانست.

میدان سی و هشتم تذلل است

از میدان خشوع میدان تذلل زاید. تذلل بسزای نیاز خـویش زیسـتن اسـت، و بخـواری راه بردن است، و بر آن تخم عز دو جهانی کشتن. قوله تعالی: «و عنت الوجـوه للحی القیوم و قد خاب من افـتری». و تـذلل سـه قسـم اسـت: تـذلل اجـابت بصـدق امـر و معاملت بوفاقت فرمان، و تذلل قصد بـا طلب حقیقت بـزاد خـاطر، و تـذلل آگـاهی از اطلاع حق بر سر. تذلل قبول امر را سه نشانست: رغبت در علم، و حـرص بـر ورد، و نظر باريك. وتذلل قصد را با حقیقت سه نشانست: کم سخنی، و دوسـتی درویشـی، و فکرت دایم. و تذلل آگاهی را از اطلاع حق بر سر سه نشانسـت: خـواب چـون خـواب غرقـه شـدگان، و خـوردن چـون خـوردن بیمـاران و عیش چـون عیش زنـدانیان. و این طریق مستقیمانست.

میدان سی و نهم اخباتست

از میـدان تـذلل میـدان اخبـات زایـد. قولـه تعـالی: «و بشـر المختـبین» اخبـات نـرم خوییست، و تنـگ دلی، و ترسـگاری مردیسـت حقیقت اخلاص چشـیده، و عـذر خلایـق بدیده، و از خویشـتن رسـته. نشـان چشـیدن اخلاص سـه چیزسـت: از تیمـار رزق و از کوشـیدن و از سـاختن جهـان برآسـودن، و در مـداومت خـدمت و اسـتغراق اوقـات و تصفیه انفاس آویختن، و جهان و جهانیان و آدمیـان و جـز از ایشـان را از ادای خـویش آزاد داشتن. و این سیرت ابدالانست.

میدان چهلم البادست

از میدان اخبات میدان الباد زاید. الباد با حق زیستن است و بوی پیوستن. قوله تعالی: «فاین تذهبون». الباد آنگه بود که هیبت بـا محبت بیـامیزد، و این مقـام متصلانسـت. و نشان آن سه چیزست: گم شدن اسباب در توکل وی، و استهلاك علایق در یقین وی، و فنـای احتیـال در ثقت وی. گم شـدن اسـباب وی را سـه چـیز بـاز آورد: بی‌نیـازی از جهانیان، و وحشت از خلقان، و آرزوی مرگ. و استهلاك علایق را سه نشانست: رستن از تدبیر خـود، و بی‌نیـازی از تمـیز خـود، و فـراغت از مـؤنت خـود. فنـای احتیـال سـه چیزست: وقت مقربان، و نفس عارفان، و علم ربانیان.

میدان چهل و یکم هیبت است

از میدان الباد میدان هیبت زاید. قوله تعالی: «یعلم ما فی انفسکم فاحذروه». هیبت مقام اصفیاست و درجه اوتادست. هیبت بیمیست که از عیان زاید، و دیگر بیمها از خبر زاید. هیبت حیرتست که در دل تابد چون برق اگر نسیم انس در برابر آن نیاید. جان مرد بآن طاقت نیارد، و بیشتر در وقت وجد افتد چنانکه کلیم صلوات اللّه علیه را افتاد بطور. و هیبت نه از تهذیب افتد، بلکه از اطلاع افتد. و از آن سه چیز گشاید: خوش گشتن وقت، و گم شدن مرد از خود، و نیست شدن از هوا وحظ. و هیبت که از بصیرت افتد حکمت زاید؛ و آنچه از تفکر افتد فراست زاید، و آنچه از سماع افتد بکشد یا خرد و حس ببرد.

میدان چهل و دوم فرارست

از میدان هیبت میدان فرار زاید. قوله تعالی: «ففروا الی اللّه». فرار با مولی گریختن است. و در تفرق بر خویشتن بستن است، و از دو جهان رهایی جستن است. گریختن بمولا را سه نشانست: امید از کردار خود بریدن، و بر اخلاص خود تهمت نهادن، و از دیدن طاعت خود توبه کردن. و در بستن تفرق سه نشانست: همت یگانه کردن، و از تدبیر خود بیرون شدن، و حکم را باستسلام گردن نهادن. و رهایی جستن را از دو جهان سه نشانست: از بیمها بر بیم قطیعت اختصار کردن، و از کوشیدنها بر کوشیدن وقت اختصار کردن، و از امیدها بر امید دیدار نیارامیدن.

میدان چهل و سیم رجاست

از میدان فرار میدان رجا زاید. قوله تعالی: «یحذر الاخرة و یرجوا رحمة ربه». رجا امیدست. و یقین را دو پرست: یکی ترس و دیگری امید، که تواند که بیك پر بپرد. امید مرکب خدمتست، و زاد اجتهاد، و عدت عبادت. و مثل ایمان چون مثال ترازوست، یك کفه ترس و دیگر امید، و زبانه دوستی کفه‌ها با خلاق نیکو آویخته.

بیت:

مرغ ایمانرا دو پر خوف و رجاست | مرغ را بی‌پر پرانیدن خطاست.

رجا را سه قسمست: یکی رجای ظالمانست: در گذاشتن جرم را، و پوشیدن عیب را، و باز پذیرفتن خصمان؛ قوله تعالی: «و یرجون رحمته و یخافون عذابه». و دیگر رجای مقتصدانست: در گذاشتن تقصیر را، و پذیرفتن طاعت را، و بیفزودن معونت را؛ قوله تعالی: «یرجعون تجارة لن تبور». و دیگر رجای سابقانست: تمام کردن نعمت ازلی را، و زیادتی زندگانی دل را، وحفظ دل و مایه وقت را، قوله تعالی: «یرجعون من اللّه ما لا یرجون لك».

میدان چهل و چهارم طلب است

از میدان رجا میدان طلب زاید. قوله تعالی: «یبتغون الی ربهم الوسیلة أیهم اقرب». طلب جستن و کوشیدن است. و آن سه قسم است: طلب آزادی،و طلب ثواب، و طلب حق تعالی. اما طلب آزادی از درد قطیعتست، و از خجالت عتاب، و از ذل

حجاب، و این طلب مفتقرانست. و اما طلب ثـواب آن طلب بهشتسـت، و شـفاعت، و خشنودی؛ و این طلب مجاهدانست. اما طلب حق تعالی کـاری عظیمسـت، و آن تـرك دنیا و آخرتست؛ و خلق آنرا بگزاف و سستی مینگرند، و همه چـیز را پیش جوینـد پس یا بند، و حق تعالی را پیش یا بند پس جویند. آنان طالبان حق عزیزاننـد. فـافهم و اللّـه اعلم.

میدان چهل و پنجم رغبت است

از میـدان طلب میـدان رغت زایـد. قولـه تعـالی: «و یـدعوننا رغبـا و رهبـا». رغبت خریداریست. رغبت و رهبت دو قدم ایمانند که بدان رود، که بیک قـدم نتـوان رفت، و دوستی سر آن. و جملۀ راغبان سه مردمند: یکی راغبست در این جهان در ابتلا غــرق، و دیگر راغبست در آن جهان در اجتهاد غرق، سیم راغبست در حق در افتقـار غـرق. و تخم رغبت در دنیا سه چیزست: درازی امل، و اندکی علم، و مردگی دل. و تخم رغبت در آخرت سه چیزست: کوتاهی امـل، و نـور علم، و زنـدگی دل. و تخم رغبت در حـق سه چیزسـت: قبـول کـردن نـدای ازلی، و فروشکسـتن کـام دل، و حـرمت سـر نگـاه داشتن.

میدان چهل و ششم مواصلت است

از میدان رغبت میدان مواصلت زاید. قوله تعـالی: «واسـجد واقـترب». مواصـلت سـه چیزست: مواصلت عذر با پذیرفتکاری، و مواصـلت جهـد و از ملـک یـاری، و مواصـلت دوسـت‌داری و از مـولی پسـندکاری. نشـان مواصـلت عـذر ظـاهر گشـتن برکـات در فعلست، و آرامش در خوی، و خوشی در دل. و نشان مواصـلت جهـد و توفیـق ظـاهر گشـتن برکاتسـت بـر اسـرار، و قبـول دلهـا، و اسـتجابت دعاهـا. و نشـان مواصـلت دوست‌داری و از مولی پسندکاری ظاهر گشتن برکاتست بر انفاس، و بزرگی همت، و گشاد حکمت.

میدان چهل و هفتم مداومت است

از میدان مواصلت میدان مداومت زاید. قوله تعالی: «حافظوا علی الصلوات والصـلوة الوسطی» محافظت مداومتست، و مداومت مقـام کردنسـت در مقصـود. و مـداومت سه قسم است: مداومت تن بر ورد، و مداومت زبان بر ذکر، مداومت سـر بـر ضـبط. مداومان تن بر ورد سه‌اند: عابدست بر امید و بیداری با وی همراه، و زاهدست بر بیم و نیازمندی با وی همراه، و زاهدست بر بیم و نیازمندی با وی همـراه، و عارفسـت بـر مهر و خجالت با وی همراه. و مداومان بر ذکر سه‌اند: عذرگوی ملامت با وی همراه، و حاجت‌خواه اضطرار با وی همراه، و مناجات گوی لـذت بـا وی همـراه. و مـداومان بـر ضبط سه‌اند: متفکرست و اعتماد با وی همراه، و متذکرسـت اخلاص بـا وی همـراه، و ناظرست افتقار با وی همراه.

میدان چهل و هشتم خطرتست

از میدان مداومت به میدان خطرت زاید. و خطـرت دل را چنانسـت کـه نفس تن را و لحظت چشـم را. خطـرت سـه اسـت: خطـرت بغفلت، و خطـرت بیقظت، و خطـرت بصوت. اما خطرت غفلت را در آن سه محنت است: وقت را زیان، و دل را پوشش، و شیطانرا طمع. اما خطرت یقظت را در آن سه برکتست: هوا را نقصـان، و دشـمن را

درد، و وقت را بخت. و اما خطرت صوفت را در آن سه تحفه است: مشغول شدن علم، و پیوستن با حقیقت، و نگریستن بحق. و آنان که برون این خطرةاند همه در خطرند.

میدان چهل و نهم همت است

از میدان خطرت میدان همت زاید است قولعه تعالی: «قد یعلم ما انتم علیه». همت خواستست از دل بقیمت دل. همتهای عالم سه است: یکی همت در دنیا و آن بوی قطعیست؛ منبع علم مرد آن،و غایت امید وی آن، و قطب آسیا بسعی وی آن؛ نعوذ باللّه! و اما همت در عقبی، آن برق نجاتست؛ در دست مرد عنان آن، و بر دل وی عنوان آن، و بر روزگار وی نشان آن. و اما همت بحق، آن بشارت فوزست؛ مرد را بیک نیاز از همه نیازها بی‌نیاز کند، و بیک بند از همه بندها آزاد کند، و بیک در از همه درها مقیم کند. همت کسی قیمت ویست، و آن بهمت از ازل نشان ویست، و بر ابد مهرویست.

میدان پنجاهم رعایت است

از میدان همت میدان رعایت زاید. قوله تعالی: «فما رعوها حق رعایتها». رعایت براستا کردنست و کوشیدن. رعایت اهل حق سه چیزست: همت را، و وقت را، و سر را. رعایت همت آنست که یقین را باظن بدل نکنی، و اهام را در وسواس نیامیزی، و فراست از تمیز جدا کنی. و رعایت وقت آنست که از علایق ننگ داری، و خویش را از اسباب دریغ داری، و هر نفسی بحق بند کنی. و رعایت سر آنست که خویشتن را بدست امانی ندهی، و در زرق خویش میانجی نه پیچی، و از حق طرفةالعینی بخود باز نیآیی.

میدان پنجاه و یکم سکینه است

از میدان رعایت میدان سکینه زاید. قوله تعالی: «هوالذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین». سکینه آرامش است که حق بفرستد بر دل دوستان خویش آزادی آن دلها را. و سکینهٔ دل در سه جایست: در توحید، و در خدمت، و در یقین. اما سکینهٔ توحید را در دل سه علمست: ترس است از روز ناآزموده و شناخت خداوند نا اندر یافت، و دوست داشتن وی نادیده. و اما سکینه در خدمت سه عمل کرد: در دل داد بسنت کرد تا باندک توانگر گشت، و بر اهل اعتماد کرد تا از وسواس آزاد گشت. و سکینه در یقین سه عمل کرد: در دل بتقسیم قسام رضا داد تا از احتیال برآسود، و ضر و نفع از یک جای دید تا از حذر فارغ گشت، و وکیل به پسندید تا از علایق رها شد.

میدان پنجاه و دوم طمأنینت است

از میدان سکینه میدان طمذنینت زاید. قوله تعالی: «یا ایتها النفس المطمئنه». و طمأنینت آرامش است با انس. و آن سه قسم است: طمانینت بر نقد، و طمانینت بر امید، و طمأنینتست بر مهر. اما طمأنینت بر نقد سه است: از غافلان بملک، و از غافلان بملک، و از عاقلان بتجربه، و از مخلصان بضمان و طمأنینت بر امید سه است: مزد است مکنسب بدل آرمیده، و مزد است منتظر بدل آرمیده، و مزد است منقطع بدل آرامیده. اما طمانینت را بر مهر سه نشانست: مشغول بودن بکار وی از کار خود، و بیاد وی از یاد خود، و بمهر وی از مهر خود.

میدان پنجاه و سیم مراقبتست

از میدان طمانینت میدان مراقبت زاید. قوله تعالی: «لا یفترون» مراقبت به کوشیدنست. و آن سه چیزست: مراقبت خدمت، و مراقبت وقت، و مراقبت سر. اما مراقبت خدمت بسه چیز توان یافت: بزرگ آمدن فرمان، و بدانستن سنت، و شناختن ریا. و مراقبت وقت بسه چیز توان یافت: بفنای شهوات، و صفای خطرات، وغلبهٔ مهر. و مراقبت سر بسه چیز توان یافت: بگم شدن از گیتی، و رها گشتن از خود، و برگشتن از انس.

میدان پنجاه و چهارم احسانست

از میدان مراقبت میدان احسان زاید. احسان آنست که سید ولد آدم روح قدس را گفت در جواب وی: «أن تعبداللّه کأنک تراه» «خدایرا پرستی چنانکه ویرا می‌بینی». اولی‌تر خلق بیافت این میدان سه مردند: یکی غرقه گشته در دریای توحید از زندگانی نومید، و دیگر واله گشته در هیبت، سیم غرقه گشته در وجد؛ هوا در عزم گم شده، و اسباب در جمع گم شده، و تفرق در وجد گم شده، و اسباب در جمع گم شده، و تفرق در وجد گم شده؛ و اسباب در جمع گم شده، و تفرق در وجد گم شده؛ از تن سمع پیدا و بس، و از دل درد پیدا و بس؛ بدل دید، پنداشت که بعیان دید؛ از تلاشی انسانیت و خمود هوا و عنای علایق برست.

میدان پنجاه و پنجم ادبست

از میدان احسان میدان ادب زاید. قوله تعالی: «الحافظون لحدود اللّه». ادب بحد زیستن است و قدم باندازه نهادن. و آن در سه چیزست: در خدمت، و درمعرفت، و در معاملت. اما در خدمت اجتهاد و تکلف نه، و احتیاط و وسواس نه، و سماجت و تهاون نه. اما ادب در معاملت سه چیزست: رفق و مداهنت نه، و صلابت و مناقشت نه، و یاد نعمت و لاف نه.

میدان پنجاه و ششم تمکنست

از میدان ادب میدان تمکن زاید. تمکن آنست که کار مرد را ملک گردد که از کوشش باز رهد. قوله تعالی: «و لا یستخفنک الذین لا یوقنون». تمکن از سه چیز باید: جستن از خوی در سه جای، و از تن در سه جای، و از دل در سه جای. اما تمکن در خوی، در بیم و در خشم و در حاجت. و اما در تن، در سه جای: در بیماری، و در غریبی و در درویشی. و از دل در سه جای: و در تمییز، و در همت.

میدان پنجاه و هفتم حرمتست

از میدان تمکن میدان حرمت زاید. قوله تعالی: «ما لکم ترجون للّه وقار». حرمت آزرم داشتنست. آن سه قسم است: احترام خدمت را، و احترام ذکر را، و احترام سر را. احترام خدمت را سه نشانست: عین آنرا در دین شکوه داری، و بهدایت آن از مولی شادی کنی، و نفس خود را در آن بتقصیر متهم کنی و معیوب بینی. اما احترام ذکر را سه نشانست: سخن هزل را در ذکر حق نیامیزی، و در غیبت دل مولی را یاد

نکنی، و بی وی خود را خوانی وی را خود باشی. اما احترام سر را سه نشانست: اگـر می‌ترسی مهر نبری، و اگر امید داری خود حق نـه بیـنی، و اگـر گسـتاخی کـنی تعظیم نگاه داری.

میدان پنجاه و هشتم غیرت است

از میدان حرمت میدان غیرت زاید. غیرت رشکست بر چیزی که غیر آن بجای آن چـیز نیست. و آن سه چیزست: عمرست، و دلاست، و وقت است. امـا عمـر دوکانسـت، و خرد پیرایه، و دین مایه، و مؤمن بازرگان: و هرچه از عمر گذشت تاوانست یـا درمـان؛ و آن نفس که در آنیم یا تحفه است یا داغ؛ و آنچه از عمر مانده اسـت یـا زهرسـت یـا تریاق. و دل خزینهٔ مردست، و شیطان دشمن، و مراقبت قفل آن. و مؤمن محتاج: هر چه از نفس می‌کاهد در دل می‌افزایـد، و هرچـه در دنیـا می‌زایـد از قیمت می‌کاهـد، و هرچه در دعوی می‌افزاید از مایه می‌کاهد. وقت مرد سـاعت غیبت مردسـت از خـود: هر آنکه آنرا بر مرد بپوشاند یا ببرد، دشمن‌ترست ویرا از قاتل وی؛ و هرکه آنرا بر وی تقویت کند، بر وی گرامی‌ترست از زایندهٔ وی؛ وقت بر خداونـد وقت گرامی‌ترسـت از دو جهان وی.

میدان پنجاه و نهم جمع است

از میدان غیرت میدان جمع زاید. قوله تعالی: «ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون». جمـع از پراکندگی سه چیز برستن است: برستن دلسـت و نیت و وقت؛ ناپراکنـدگی دلـرا سـه نشانسـت: نـا بایسـتن افـزونی، و وحشـت از خلـق، و ملامت از زنـدگانی. و نشـان ناپراکندگی نیت سـه چیزسـت: شـیرینی خـدمت، و آرزومنـدی بعلم، و موافـق افتـادن قصد. و نشـان ناپراکنـدگی در وقت سـه چیزسـت: حلاوت مناجـات، و تولـد حکمت، و صحت فراست.

میدان شصتم انقطاعست

از میدان جمع میدان انقطاع زاید. قوله تعالی: «انی مهـاجر الی ربی» انقطـاع از غـیر حق بریدن است، و با حق بودنست. منقطعان با حق سه مرداننـد: یکی بعـذر، و دیگـر بجهـد، سـیم بکـل. منقطـع بعـذر را سـه نشانسـت: نفس مـرده، و دل زنـده، و زبـان گشاده. و منقطع بجهد را سه نشانست: تن در سعی، و زبان در ذکر، و عمـر در جهـد. و منقطع بکل را سه نشانست: با خلق عادیت، و با خود بیگانه، و از تعلق آسوده.

میدان شصت و یکم صدقست

از میدان انقطاع میدان صدق زایـد. قولـه تعـالی: «رجـال صـدقوا مـا عاهـدهم اللّـه». صدق راستیست. و صدق را سه درجه است: اول درجـه ظـاهر، و بـاطن، و غیب. امـا آنچـه ظاهرسـت سـه چیزسـت: در دین صـلابت، و در خـدمت سـنت، و در معـاملت حسنت. و آنچه باطنست سه چیزست: آنچه گویی کنی، و آنچه نمایی داری، و از آنچـه که آواز دهی باشی. و آنچه غیب است سه چیزست: آنچه خواهی یابی، و آنچه نیوشـی به بینی، و بنزدیک وی آنچه می‌شمری باشی.

میدان شصت و دوم صفاست

از میدان صدق میدان صفا زاید. قوله تعالی: «فما و هنوا لما اصابهم فی سبیل اللّـه». اهل صـفا سـه گروه‌انـد: یکی از آن فرشـتگانند، از شـهوت پـاک، و از تهمت دور، و از غفلت معصوم. و دیگر گروه انبیااند صلوات اللّه علیهم، از تراجع پـاک، و از زینت دور، و از معاصی معصوم. و دون انبیا یک گروه‌اند از مومنان اهل صفا، و ایشـان قومی‌انـد از سلطان نفس رسته، و دلها با مولی پیوسته، و سرها باطلاع وی آراسته.

میدان شصت و سیم حیاست

از میدان صفا میدان حیا زاید. قوله تعالی: «فیستحیی منکم». حیا شرمسـت، و شـرم حصـار دین، و شـرم علمیسـت از علمهـای کـرم. شـرم غـافلان از خلقسـت، و شـرم جوانمردان از فرشتگان، و شرم عارفان از حـق، از خلـق آنکس شـرم دارد کـه از آب روی خود بترسـد، و از قبـول ایشـان نیوشـد، و عظمت اللّـه نشناسـد. و از فرشـتگان شرم آنکس دارد که بر غیب اعتماد دارد، و از گناه باک دارد، و از حساب اندیشه دارد. و از حق شرم آنکس دارد که دل بینا دارد، و سر آشنا دارد، و ضمیر از ریبت جدا دارد.

میدان شصت و چهارم ثقت است

از میدان حیا میدان ثقت زاید. قوله تعالی: «فهو رب السماء والارض انـه لحـق». ثقت بستن گذاشتنسـت و اسـتواری امیـد. و آن از سـه چـیز خـیزد: از صـدق تصـدیق، و از حسن ظن، و از صفای نظر. از صدق تصدیق سه چیز زایـد: خـوف سـوزنده، و رجـای انگیزنده، و انس نوازنده. و از حسن ظن سه چیز زایـد: خرسـندی بانـدک، و شـکیبایی در کار، و همداستانی بمرگ. و از صفای نظر سه چـیز زایـد: فتـوح لفظی، و اشـارات غیبی، و حکمت لدنی.

میدان شصت و پنجم ایثارست

از میدان ثقت میدان ایثـار زایـد. قولـه تعـالی: «و یـؤثرون علی انفسـهم و لوکـان بهم خصاصة». ایثار برگزیدن اولیترست بر آنچه کمینه‌تر. بر نیکوتر ایثـار در سـه چیزسـت: یکی ایثار «از» دنیا بر خلق، که ثنا از شغل به، و دعا از گنج مه، و بهشت از بهـا برتـر. و دیگر ایثار از عمر بر دل، که دل از زندگانی بهتر، و فراغت از جوانی برتر، و آشـنایی از جان عزیزتر. سیم ایثار از علایق بـر دین، کـه دین در فـراغت بیاسـاید، و در خلـوت نیالاید، و در تفکر بیفزاید.

میدان شصت و ششم تفویض است

از میدان ایثار میدان تفویض زاید. قوله تعالی: «و افوض امری الی اللّه ان اللّـه بصـیر بالعباد». تفویض کار بخداوند باز گذاشـتن اسـت. و آن در سـه چیزسـت: در دین، و در قسم، و در حساب خلق. تفـویض در دین آنسـت کـه تکلـف خـود در آنچـه وی سـاخت نیامیزی، و هر چه وی برخصـت فـرو نهـاد در آن نیـاویزی، و چنانکـه آن میگـردد بـا آن میسازی. و تفویض در قسم آنسـت کـه بمحنت احتیـال عقـل خـود را عـذاب نکـنی، و بهانهٔ دعا با حکم معارضه نکنی، و باستقصاء طلب یقین خود متهم نکنی. و تفویض در حساب خلـق سـه چیزسـت: اگـر ایشـانرا بگنـاهی مبتلا بیـنی آنـرا شـقاوت نشـمری و بترسی، و اگر بر طـاعت بیـنی آنـرا سـعادت نشـمری و امیـد داری، و بظـاهر محتمـل ایشانرا نداری و تصدیق ایشانرا مطالب نکنی.

میدان شصت و هفتم فتوح است

از میدان تفویض میدان زاید. قوله تعالی: «ما یفتح اللّه للناس من رحمة فلا ممسک لها». فتوح نامیست آنرا که از غیب ناجسته و ناخواسته آید. و آن سه قسمست: یک قسم از آن فا ارادت رزق و عیش است، و آنرا سه شرطست: نامطلوب، و نامکتسب، و نامنتظر. و دیگر آن علم لدنی است نا آموخته با شریعت موافق، و ناشنیده با دل آشنا، و ناآزموده در حکمت پسندیده. سیم نشانهای غیبی از بشارت خوابهای نیکو، و دعای نیکان، و قبول دلها.

میدان شصت و هشتم غربتست

از میدان فتوح میدان غربت زاید. قوله تعالی: «أولوا بقیة ینهون عن الفساد.» اولو بقیة غربااند، و آن غربا کیانند طوبی ایشانرا. جملۀ غربا سه گروه‌اند: اول گروه بیرون ماندگان از خان‌مان: زندگان همانانند، و مردگان شهیدانند، و فردا شفیعانند. و دیگر گروه مومنانند در میان منافقان: زندگان مجاهدان، و مردگان شهیدان، و فردا شفیعان. سیم گروه عارفان‌اند در میان غافلان: بتن در زمین‌اند، و بدل در آسمان‌اند، و با جهان و جهانیان بیگانگانند.

میدان شصت و نهم توحیدست

از میدان غربت میدان توحید زاید. توحید یکتا گفتن است، و یکتا دیدن، و یکتا دانستن، قوله تعالی: «فاعلم انه لا اله الا اللّه». اما یکتا گفتن سر همه علمهاست، و در همه معرفت دنیا و دین، و حاجز میان دوست و دشمن. شهادت علمست، و اخلاص بنای آن و وفا شرط آن.
و گفتار توحید را و ظاهر آنرا و باطن آنرا سه وصفست: اول گواهی دادن الّه تعالی را بیگانگی در ذات، و پاکی از جفت و فرزند و انباز و یار، سسبحانه و تعالی! و دیگر گواهی دادن اللّه را بیکتایی در صفتها که در آن بی‌شبه است، و آن ویرا صفت است نامعقول، کیف آن نامفهوم و ما محاط و نامحدود و دور از اوهام، و در آن نام نه مشارک و نه مشابه، سبحانه و تعالی! سیم گواهی دادن است اللّه را بیکتایی بنامها حقیقی ازلی، که نامها ویرا حقیقتست و دیگر آنرا عاریتی. آفریدۀ ویرا هم نام هست؛ آنچه نام ویست آن نام ویرا حیقتست قدیم ازلی و سزای وی، و آنچه نامهای خلقانست آفریده است محدث بسزای ایشان. اللّه و رحمن نامهای ویست که بدان نامها کسی دیگر را نخوانند.
و اما یکتا دیدن وی در اقرارست و در آلا: و اما یکتایی در اقرار آنست که بنهادن قدرها متوحدست یگانه بعلم واسع ازلی و حکمت واسع ازلی، و کس را جز از وی علم آن و حکمت آن نیست. دیدن آن بر حکمت است، و راست دانستن آن بر حیرتست، و پیش بردن آن بر قدرتست؛ کس را جز وی آن نیست. و اما یکتایی وی در اقسام بخششهای ویست بخودی خود میان خلق، بسزای قدر هرکس دیده، بصلاح هرکس دانسته، و وقت نگاه داشته. و اما یکتایی در آلای وی بیگانگی ویست: معطی ویست و یکتا؛ نه کس را جز از وی شکر و منت، و نه بکس جز از وی حول و قوت، نه دیگری را جز از وی منع و محنت.
اما یکتا دانستن در خدمتست، و در معاملتست، و در همتست. اما در خدمت ترک ریاست، و رعایت اخلاص، و ضبط خاطر. اما در معاملت تصفیت سرشت، و تحقیق ذکر، و دوام اعتماد. و اما در همت کم کردن هر چه جز از وی، و فراموش کردن هر چه جز از وی، و بازرستن به آزادی دل از هر چه جز از وی.

میدان هفتادم تفریدست

از میدان توحید میدان تفرید زاید. قوله تعالی: «ذلک بان اللّه هوالحق و أن مـا یـدعون من دونه هو الباطل». حقیقت تفرید یگانه کردن همتست، بیان آن در توحیـد بـرفت. و اقسام تفرید سه اسـت: یکی در ذکرسـت، و یکی در سـماع، و یکی در نظـر. در ذکـر آنست که در یاد وی نه بر بیم باشی از چیزی از وی، و نه در طلب چیزی باشی جـز از وی، و نه برکوشیدن چیزی باشی بجز از وی. و در سماع آنسـت کـه در گـوش سـر از سه ندای وی بریده نیاید: یک ندای بازخواندن باخود در هر نفسـی؛ دیگـر نـدای فرمـان بخـدمت خـود در هـر طـرف؛ سیم نـدای ملاطفت در هـر چـیز. و در نظـر آنسـت کـه نگریستن دل از وی بریده نیاید، و نشان آن سه چیزست: یکی آنکه گـردش حـال مـرد را بنگرداند، ودیگر آنکه تفرقهٔ دل بهیچ شاغل مرد را درنیابـد، سـیم آنکـه مـرد از خـود بیخبر ماند.

میدان هفتاد و یکم علم است

از میدان تفرید میدان علم زاید. قوله تعـالی: «و مـا بعقلهـا الا العـالمون». علم دانش است. و آنرا اقسام سه است: علم استدلالی، و علم تعلیمی، و علم من لـدنی اسـت. اما استدلالی ثمرات عقول‌انـد، و عـواقب تجارب‌انـد، و ولایت تمـیز کـه آدمیـان بـدان مکرم‌اند بر تفاوت درجات، و اما تعلیمی آنست کـه خلـق از حـق شـنیدند در بلاغ، و از اسـتادان آموختنـد در تلقین، کـه دانایـان بـدان عزیزنـد در دو جهـان. امـا لـدنی سـه علمسـت: یکی علم حکمت در صـنایع دانش آن یافتـه بنشـان، و دیگـر علم حقیقت در معاملت با حق یافته با نشان، سیم علم حکم پرنده از حـق بدیـده از غیب، و آن خضـر راست صلوات اللّه علیه.

میدان هفتاد و دوم بصیرتست

از میدان علم میدان بصیرت زایـد. قولـه تعـالی: «جعـل لکم السـمع والابصـار». بصـر دیده‌ور کردنست، و ابصار سه است: اول بصـر عقلسـت، دوم بصـر حکمتسـت، سـیم بصر فراست است. اما بصر عقل قواید آن سه است: یکی شناختن سود و زیان خـود، و کوشیدن عواقب خود، که آن سبب رستن است از ملامت؛ دیگر بدیدن مراتب خلـق، و طاقت هر کسی در خوی، و قوت هـر یکی در خـود، و بهـرهٔ هـر یـک در عـزم، و این سبب سلامت است؛ سیم بدیدن اولیتر هر چیز در هر کار و در هر هنگام و بـا هـرکس، و این لباس کرامتست؛ و همه موازین عقل‌اند و جز ازین همـه محنتسـت. و امـا بصـر حکمت را سه علامت است: بدیدن شفقت در هر فرصـت تـا جنـگ برخـیزد، ئ بدیـدن حیرت در هر قسمت تا شتاب برخیزد، و بدیدن اشارت حق در هر صـنعیت تـا آشـنایی زاید، و شادی این طریق خصوصیتست. و اما فراست بر سه نوعست: تفرس بتجـربت و این همه ممیزانرا هست، و فراست باستدلال و این همه عاقلانرا هسـت، و فراسـت بنظر دل و این بدان نورست که مومنان در دل دارند. فراست تجربتی بدیـده اسـت یـا شنیده یا بخرد در یافته؛ و فراست استدلالی قیاس شرعیسـت در دین، و قیـاس عقلی در جز از دین، و قیاس طبیعی که عامه راست؛ و فراست نظـری برقیسـت کـه در دل تابد و راست آید، یا هاجی که در ضمیری آید و آخر آن هاجی حقیقت بود، یا وقوفسـت بقطع برحکم غیبی بعینه، و آن خضر.

میدان هفتاد و سیم حیاتست

از میدان بصیرت میدان حیات زاید. قوله تعالی: «او من کان میتا فاحییناه». زندگانی دل سه چیزست. و هر دل که در آن ازین سه چیز چیزی در وی نیست مردارست: یکی زندگانی بیم است با علم، و دیگر زندگانی امید با علم، سیم زندگانی دوستی با علم. زندگانی بیم دامن مرد پاک دارد، و چشم وی بیدار، و راه وی راست. و زندگانی امید مرکب ببردارد، و زادش تمام، و راه نزدیک. و زندگانی دوستی قدر مرد بزرگ دارد، و سروی آزاد، و دل وی شاد. بیم بی‌علم بیم خارجیانست، و امید بی‌علم امید مرجیانست، و دوستی بی‌علم دوستی اباحتیانست. و آن علم علم حدست و شرط در بیم و امید و در دوستی.

میدان هفتاد و چهارم حکمتست

از میدان حیات میدان حکمت زاید. قوله تعالی: «یؤتی الحکمة من یشاء». حکمت دیدن چیزیست چنانکه آن چیزست. میان عقل و علم درجه‌ای شریفست، میان انبیا و اولیا مقسوم. و آن سه درجه است: یکی درجهٔ دیدنست، و دیگر درجهٔ گفتنست، سیم درجهٔ بدان زیستنست. درجهٔ دیدن شناختن کاریست بسزای آن کار، و نهادن آن چیزست بجای آن چیز، و شناخت هرکس در قالب آنکس؛ و این عین حکمتست. و درجهٔ راندن هر سخنست در نظیر آن، و بدیدن آخر هر سخن در اول آن، و شناختن باطن هر سخن در ظاهر آن؛ و این بنای حکمتست. اما درجهٔ زیستن بحکمت و زن معامله با خلق نگاه داشتنست میان شفقت و مداهنت، و وزن معامله نگاه داشتنست میان شفقت و مداهنت، و وزن معامله نگاه داشتن با حق میان هیبت و انس؛ و این ثمرهٔ حکمتست، فافهم.

میدان هفتاد و پنجم معرفتست

از میدان حکمت میدان معرفت زاید. قوله تعالی: «تری اعینهم تض من الدمع مما عرفوا من الحق.» معرفت شناخت است. و این سه بابست و سه درجه بر سه تربیت: اول باب شناخت هستی است و یکتایی با هم مانستنی؛ و دیگر شناخت تواناییست و دانایی و مهربانی؛ سیم شناخت نیکوکاری و دوست داری و نزدیکی. و معرفت اول باب بنای اسلامست، و دیگر باب بنای ایمانست، و سیم باب بنای اخلاصست. راه فرا باب اول بدیدهٔ تدبیر صانعست در گشاد و بند صنایع؛ و راه بباب دوم بدیدار حکمت صانعست در خور شناختن نظایر؛ و راه بباب سیم بدیدار لطف مولی است در شناختن کارها و فرو گذاشتن جرمها، و این باب باز پسین میدان عارفانست و کیمیای محبان و طریق خاصان، طریق دل آرایی و شادی افزایی و مهرگشایی.

میدان هفتاد و ششم کرامتست

از میدان معرفت میدان کرامت زاید. قوله تعالی: «وجعلنی من المکرمین». کرامت از باری تعالی بر مراتب است از عد و حد بیرون. اما قوانین آن سه‌اند: یکی کرامت هدایت و اجتباء «کرمت علی» آنست؛و دیگر کرامت کفایت، «کرمنا بنی‌آدم» آنست؛ سیم کرامت بقربت است، «وجعلنی من المکرمین» آنست. کرامت هدایت سه نشانست: استقامت احوال در اسلام، و متابعت سنت در اخلاق و خدمت، و صدق یقین در قسمت. و کرامت کفایت را سه نشانست: رزق و روز بروز بی‌حیلت، و

خصومنت و عافیت بی‌حیلت، و ناز و خوی خوش بی‌مداهنت و تذلل. وکـرامت بقـربت را سه نشانست: سبکباری خدمت، و وفاق استقبال، ومفاوضة خیر و مستجابی دعا.

میدان هفتاد و هفتم حقیقت است

از میدان کرامت میدان حقیقت زاید. قوله تعـالی: «و علمنـاه من لـدنا علمـا». اصـول حقایق سه است با آنکه شرایع همه حقایقست و هر چـه حقسـت همـه حقیقتسـت. از آن سه حقیقت یکی آنست که اللّه تعالی بدان عالمسـت و بـدان واقـف و یکتـا و بس، علم خدای بپا و سر هر کار و نهاد هر کار علم آن ویراست، و اسرار وی در احکتم وی، و تأویل پوشیده‌های وی بر خلق وی. ودیگر حقیقت آنست که در خضر آموخت صلوات اللّه علیه، پوشیده بر موسی، و خضر بدان دانا؛ و از آن سه چیز در تنزیل پیدا کرد: شکستن کشتی، و کشتن غلام، و راست کردن دیوار. سیم حقیقت آنست کـه حکیمـان بدان بینااند، و عارفان بـدان دانـا، و مبتصـران از آن آگـاه؛ و آن هـزار جزوسـت بهـزاد درجه بر سه ترتیب. اول الهام، و دیگـر فراسـت، سـیم ابصـار. «فـاذا هم مبصـرون». ابصار دیدن چیزیست چنانکه آنست بنزدک اللّه و بدیـده‌ور کـردن اللّـه آن چـیز رهی را آنچه خواهد چندانکه خواهد آنرا که خواهد.

میدان هفتاد و هشتم ولایتست

از میدان حقیقت میدان ولایت زاید. ایشـان کـه اهـل این طبقه‌انـد اولیاانـد، و اوتـاد در میان ایشان. قوله تعالی: «ألا ان اولیاء اللّه لاخوف علیهم و لا هم یحزنون». و اولیـا را سه نشانست: سلام دل، و سخاوت نفس، و نصیحت خلق. سلامت دل رستگی از سـه چیزست: گله از حق، و جنگ با خلق، و بسند با خود. و سخاوت نفس را سه نشانست: دست بداشتن از آنچه خودخواهی، و بدل بـاز داشـدن از آنچـه خلـق درآننـد، و منتظـر نبودن چیزی بیشی را از دنیا. و نصیحت خلق را سه نشانست: نیکوکارانرا یـاری دادن، و بر بدکاران ببخشـودن، و همـهٔ ر نیـک خواسـتن. این اخلاق اصـل این نیکودلیسـت، و جوانمردی، و کم آزاری.

میدان هفتاد و نهم تسلیم است

از میدان ولایت میدان تسلیم زاید. قوله تعالی: «و سـلموا تسـلیما». تسـلیم خویشـتن بحق سپردنست. هرچه میـان بنـده اسـت بـا مـولی تعـالی از اعتقـاد و از خـدمت و از معاملت و از حقیقت بنا بر تسلیمست. و این سه قسم است: یکی تسلیم توحیدسـت، و دیگر تسلیم اقسامست، سیم تسلیم تعظیمست. تسلیم توحید سه چیزسـت: خـدایرا نادیـده بشـناختن، و نـا دریافتـه را پـذیرفتن، و بی‌معاوضـهٔ چـیزی پرسـتیدن. و تسـلیم اقسام سه چیزست: بر وکیل وی اعتماد کردن، و بظن نیکو حکم پـذیرفتن، و کوشـش در حظ نفس بگذاشتن. و تسلیم تعظیم سه چیزست: سعی خـود را در هـدایت وی کم دیدن، و جهد خود در معونت وی کم دیدن، و نشان خود در فضل وی کم دیدن.

میدان هشتادم استسلامست

از میدان تسلیم میدان استسلام زاید. قولـه تعـالی: «وأمرنـا لنسـلم لـرب العـالمین». استسلام حقیقت اسلامست. و آن سه درجه اسـت: اول از شـرک برسـتن، و دیگـر از خلاف برستن، سیم از خود برستن. شرک سه است: شرک بزرگ خـود معروفسـت، و شرک میانین شکست، و شرک کهین ریاست. هر که ازین سه شرک برست از سه کار

عظیم برست. و خلاف سه است: بدعت در دین، و سخط بر حکم، و شکستن عهد. ورستن از خود سه چیزست: رستن از پسند خویش، و احتمال خویش، و تحکیم خویش.

میدان هشتاد و یکم اعتصام است

از میدان استسلام میدان اعتصام زاید. اعتصام دست بر زدنست. قوله تعالی: «واعتصموا بحبل اللّه جمعیا». و اعتصام سه است: اول دست بتوحید زدنست، که «فقد استمسک بالعروة الوثقی» آنست؛ و دیگر دست بقرآن زدنست و کار کردن بدان، که «اعتصموا بحبل اللّه» آنست؛ سیم دست بحق زدنست، که «و من یعتصم باللّه» آنست. اعتصام بتوحید سه چیزست: درست بدیدن که پادشاه یکتاست، و کار از یک جای، و حکم از یک در. و اعتصام بقرآن سه چیزست: بدانستن که دین بقرآنست، و آرندهٔ قرآن، و پذیرفتگاران قرآن. و اعتصام بحق سه چیزست: دست اعتماد بضمان وی زدن، و دست نیاز ببر وی زدن، و دست مهر بلطف وی زدن.

میدان هشتاد و دوم انفرادست

از میدان اعتصام میدان انفراد زاید. انفراد یگانه گشتن است. قوله تعالی: «قل انما اعظکم بواحدة ان تقوموا للّه مثنی و فرادی» انفراد بر سه وجه است: انفراد قاصدانست در تجرید قصد، وا نفراد متوکلانست در صحبت توکل، و انفراد واجدانست در صولت هیبت یا در نسیم انس. انفراد قاصدانرا سه نشانست: قدم از خود و از دو گیتی بر گرفتن، و خویشتن در پیش خویش نبندیدن، و از حق بجز حق خرسند نابودن. و انفراد از متوکلان سه چیزست: از اسباب بر نا رسیدن، و علایق نپذیرفتن، و از تدبیر خود بگریختن. و انفراد واجدان سه چیزست: نفس فانی، و دل غایب، و نفس غرق.

میدان هشتاد و سیم سرست

از میدان انفراد میدان سر زاید. قوله تعالی: «واللّه یعلم اسرارهم». سر آن خلاصه مردست که با حق دارد، و نهان که هرگز زبان از آن عبارت نتواند کرد، و مردانرا از خود حکایت نتوان کرد. و آن سه استک یکی از آدمیان نهان، و دیگر از فرشتگان نهان، و سیم از خود نهان، آنچه از آدمیان نهانست خدمت خلوتست؛ و آنچه از فرشتگان نهانست مکاشفهٔ حقیقت است؛ و آنچه از خود نهانست استغراق در مواصلت حق است. و شرایط خدمت خلوت سه چیزست: شناختن علم خدمت، و ضایع ناکردن حق خلق، و بازداشتن ایذاء خود از خلق؛ هرکرا چنین باشد خلوت جنایت باشد. و علامات مکاشفت حقیقت سه چیزست: فراخی دل پذیرفتن قدرت را، و تاریک دیدن عذرهای خلق را، و دیده باز کردن آلاء حق را جل جلاله و تم افضاله. و استغراق در مواصلت حق طرفیست چون برق که بنده را چشم دل بر حق آید میان سه چیز: بیم از یک چیز، و امید بیک چیز، و مهر در یک چیز؛ و آن چیز حق، و هر چه جز از وی ناچیز و گم.

میدان هشتاد و چهارم غناست

از میدان سر میدان غنا زاید. قوله تعالی: «و وجدک عایلا فاغنی». غنا توانگریست جملهٔ آن سه چیزست: غنای مال، و غنای خوی، و غنای دل. غنای مال بر سه گونه است: آنچه ار حلالست محنتست، و آنچه از حرامست لعنتست، و آنچه افزونیست

عقوبتست. و غنـای خـوی از نفس اسـت کـه در خبرسـت کـه «الغـنی عن النفس»؛ و غنای نفس سه چیزست: خشنودی،و خرسندی، و جوانمردی. و غناء دل سه چیزسـت، و آن «غنـاء القلب» اسـت کـه در خـبر اسـت: همت از دیـا مهمـتر، و مـراد از بهشـت بزرگتر، و آرام از هفت آسمان و زمین برتر.

میدان هشتاد و پنجم بسط است

از میدان غنا میدان بسط زاید. قوله تعالی و تبارک: «افمن شرح اللّـه صـدره للاسـلام فهو علی نور من ربه». بسط گشادن مولی است دل و وقت و همت بنده را. و آن بـر سه گونه است: یکی بسط دعا را، و دیگری بسـط خـدمت را، و سـیم بسـط طلب را. بسط دعا را سه نشانست: مناجات با حرمت، و تضرع با هیبت، و سؤال باستخارت. و بسط خدمت را سه نشانست: کار فراوان برش آسمان، و ورد فراوان از خلق نهان، و دل بوقت ورد شتابان. و بسط طلب را سه نشانست: سماع اندک و فایـده فـراوان، و خدمت اندک و حلاوت فراوان، و فکرت اندک و دیدار فراوان.

میدان هشتاد و ششم انبساطست

از میدان بسط میدان انبساط زاید. قولـه تعـالی: «فـأووا الی الکهـف ینشـر لکم ربکم من رحمة». انبساط نزدیکی نیوشیدن و دیـدار خواسـتن اسـت. جوینـدگان دیـدار سـه مردند: مردی مقتدی بدعای مصطفی که گفت: «اسألک لذة النظر الی وجهـک» دعـا می‌کننـد، و ویـرا سـه چـیز: بجـای بدیـدار گردیـدن، و خویشـتن را سـزاوار ندیـدن، و بمصطفی پی بردن؛ و مردیست در غفلت خواهنده، و بـر عـادت جوینـده، و در اصـل بدیدار گرونده. سـیم مردیسـت منبسـط نفس سـوخته، و دل افروختـه، و جـان بـآرزو آمیخته.

میدان هشتاد و هفتم سماعست

از میدان انبساط میدان سماع زاید. قوله تعالی: «ولو علم اللّـه فیهم خیرالاسـمعهم». سماع بیدار کردنست از خواب و جنبانیدنست از آرام و آب دادنست کشته را، تا خفتـه کیست و آرامیده کیست و کشته چیست. سماع زنده کننده اسـت، و اهـل سـماع سـه مردانند: یکی آنست که حظ وی از سماع معنیسـت و حاصـل آن؛...؛ سـیم آنسـت کـه حظ وی لطیفه‌ایست میان صوت و معنی و اشارات آن. امـا آن پیشـین اسـتقبال کـرد سماع را بسه چیز: بگوش سر، و آلت تمییز، و حـرکت طبـاع؛ سـماع ویـرا بـاز آورد از سه لذت: یکی از آسایش، و از غم و از شغل. اما مرد دوم استقبال کرد سماع را بسه چیز: بگوش، و لطافت نظـر، و فایـده جسـتن بـه نیـاز؛ تـا بـاز آورد او را آن سـماع دو تحفه: راحت از درد، و نکته از حکمت. و اما سیم مرد استقبال کـرد سـماع را بـه سـه چیز: بنفس مرده، و دل تشنه، و نفس سوخته؛ تا باز آورد او را نسیم انسـی، و یادگـار ازلی، و شادی جاودانی.

میدان هشتاد و هشتم اطلاعست

از میـدان سـماع میـدان اطلاع زایـد. قولـه تعـالی: «سـنریهم آیاتنـا فی الافـاق و فی انفسـهم». اطلاع مسـتمع مطلـع شـدن ویسـت بـر نصـیب خـود از حـق. و آن مـردان سه‌اند: اطلاع مستمع بقرآن بدل زنده بار زنده بـار آورد او را سـه چـیز: بیمی از خطـا باز دارنده، و امیدی بر خدمت دارنده، و سکینه بـا حکم سـازنده؛ و اطلاع مسـتمع علم

بدل فراغ بار آورد ویرا سه چیز: نزهت در کوشش، و هـدایت در عقـل، و تـوانگری در دل؛ و اطلاع مستمع اشارت بدل بینا بارآورد ویرا سه چیز: مددی از معـرفت، و بـرقی از هیبت، و نسیمی از قرابت.

میدان هشتاد و نهم وجدست

از میدان اطلاع میدان وجد زاید. قوله تعـالی: «و ربطنـا علی قلـوبهم اذقـاموا». وجـد آتشی است افروخته میان سنگ اختیار و آهن نیاز. و آن بر سه وجه اسـت: وجدیسـت نفس را، و وجدیست دلرا، و وجدیست جانرا. اما آنچه نفس را افتد بر عقـل زور کنـد، و صبر هزیمت کند، و نهانیها آشکارا کند؛ و این وجد معنویسـت. امـا آن وجـد کـه دلـرا افتد بر طاقت زور کند تا حرکت کند و بانگ کند و جامـه بـدرد؛ و این وجـد معنویسـت. اما آن وجد که جانرا افتد حظ وی از حق نقد کند، و نفس وی در حقیقت غـرق کنـد، و جان وی آهنگ بریدن کند؛ این واجد منظور است که حق بوی نگریست.

میدان نودم لحظه است

از میدان وجد میدان لحظه زایـد. قولـه تعـالی: «انظـر الی الجبـل فـان اسـتقر مکانـه فسـوف تـرانی» لحـظ واجـد برافتـادن چشـم واجدسـت بـر مـرادی در نهـان. آن سـه مرداننـد: هیبت زده که مراد جست، مکـر دیـد، کشـته شـد تـا نزدیـک؛ و محبیسـت کـه دوست جست، نشان دید. ببرید تا نزدیک؛ و خداوند انس است که بوقت نگریست، نور دیده غرق گشت تا نزدیک. مرد پیشین در خدمت افتاد و زهد، و مرد در حرمت افتاد و شرم، و مرد باز پسین از خود جدا ماند و رست. فافهم.

میدان نود و یکم وقتست

از میـدان لحظـه میـدان وقت زایـد. قولـه تعـالی: «جئت علی قـدر یـا موسـی». وقت آنست که جز حق در نگنجد. مردان در آن وقت سه‌اند: وقت یکی سبکست چون برق، و وقت یکی پاینـده اسـت، و وقت یکی غـالب اسـت. آنچـه چـون برقسـت غاسلسـت شوینده؛ و آنچه غالبست قاتل است کشنده. اما آنچه چون برقسـت از فکـرت زایـد، و آنچه پاینده است از لذت ذکر زاید، و آنچـه غالبسـت از سـماع نظـر زایـد. آنچـه چـون برقست دنیا فراموش کند، تا ذکر آخـرت روشـن کنـد؛ و آنچـه پاینـده اسـت از آخـرت مشغول کند، تا حق معاین گردد؛ و آنچه غالبست رسوم انسانیت محو کند، تا جـز حـق جل جلاله نماند.

میدان نود و دوم نفس است

از میدان وقت میدان نفس زاید. قوله تعالی: «فلما افاق قال سبحانک». نفس خداوند وقت آنست که از وی چیزی در چیزی در آن نیامیزد. نفسهای اهل حقیقت سـه اسـت: نالۀ تایبست، و خروش واله، و نعرۀ واجد. اما نالۀ تایب دیو راند، و گنـاه شـوید، و دل گشاید. و اما خروش واله مهر دنیا شوید، و اسباب سترد، و خلق فراموش کنـد. و امـا نعرۀ واجد در جان آویزد، و دل تشنه کند، و حجاب سوزد.

میدان نود و سیم مکاشفه است

از میدان نفس میدان مکاشفه زاید. قوله تعالی: «ما کـذب الفـؤاد مـا رأی». مکاشـفه دیدار دلست با حق. و علامات مکاشفت سه است: استغراق دل از ذکـر، و امتلاء سـر از ذکر سه چیزست: گفتار حقیقت، و وحشت از خلق، والهام مناجـات. و نشـان امتلاء سر از نظر سه چیزست: مستولی گشتن بر احوال، و همـوار گشـتن ر صـدق، و دیـده ورگشتن در شادی بزرگتر. و نشـان استبصـار ضـمیر بحقیقت سـه چیزسـت: کـه مـرد طمأنینت و سکینت یابد، و وقار فرشتگان، و ثبات بادنیان.

میدان نود و چهارم سرورست

از میدان مکاشفه میدان سـرور زایـد. قولـه تعـالی: «فبـذلک فلیفرحـوا هـو خـیر ممـا یجمعون». جملۀ شادیها سه است: یکی شادی حرامست، و یکی شادی مکروه، و یکی شادی واجب. آنچه حرامست بمعصیت شاد بودنست، و آن اینست که قوله تعـالی: «لا تفـرح ان اللّـه لا یحب الفـرحین» «انـه لفـرح فخـور». و آنچـه مکروهسـت بـدنیا شـاد بودنست، و ایسنت که گفت قوله تعالی: «و فرحوا بـالحیوة الـدنیا» «و لا تفرحـوا بمـا اتاکم». و آنچه واجبست شادیست بحـق، و آن آنسـت کـه گفت: «فاستبشـروا بـبیعکم الذی بایعتم به». اما شادی بحرام بدان دل می‌رود، و پی ببرد، و دوست دشمن کند. و اما شادی مکروه از آن آبروی کاهد، و فتنه افزاید، و عمر تاوان آید. و اما شادی واجب سه شادیست: شادی مسلمانی که بند برگـرفت و در گشـاد و بـار داد؛ و دیگـر شـادی منتسـت کـه از عتـاب آزاد کـرد، و از بهشـت رهـا کـرد، و بحقیقت شـاد کـرد؛ سـیم دوستیست که مرد را انس داد بی‌خلق، و توانگری بی‌گنج، و عز داد بی‌سپاه.

میدان نود و پنجم انس است

از میدان سرور میدان انس زاید. قوله تعالی: «و اذا سألک عبادی فانی قـریب». انس آسایش است و آرام بنزدیک دوست. و آن سه کس راست: مریـد صـادق را کـه وعـده شنود، و عارف را که شان یابد، و محب را که بمراد نگرد. اما مرید صادق را که وعـده شنود در وی سه نشان پدید آید: حلاوت خدمت، و بـر همـه جـانوران شـفقت، و خلاص دعوت. و اما عارف کـه نشـان یابـد در وی سـه نشـان پدیـد آیـد: مؤانسـت مناجـات و حلاوت فکـرت، و سـیری از زنـدگانی. و امـا محب را کـه فـرا مـراد نگـرد در وی سـه علامت پدید آید: آزادی، شادی، و بیقراری.

میدان نود و ششم دهشت است

از میدان انس میدان دهشت زاید. دهشت در غلبۀ انس از خود رها شـدن اسـت، و از خود جدا گشتنست. دهشت آن حالست کـه تن صـبر بـر نتابـد، و دل بعقـل نـپردازد، و نظر تمییز را نیابد. تن آنکه صبر برندارد که از فراغت دل در مانـد، و هیبت میـان تن و میان دل وی جدا کند، و سلطان طاقت ضعیف گردد. . دل با عقل آناه نپردازد که روح ویرا خواند، و روح وجد بوی رساند، و تشنگی قوت کند. و نظر آنگاه تمییز را نبایـد کـه در نـور مشـاهده غـرق گـردد، و نـدای لطـف بـوی رسـد، و حجـاب تنسـم از پیش وی برخیزد.

میدان نود وهفتم مشاهده است

از میدان دهشت میدان مشـاهده زایـد. قولـه تعـالی: «او القی السـمع و هـو شـهید». مشاهده برخاسـتن عواقیسـت میـان بنـده و حـق. و طریـق بـدان سـه چیزسـت: یکی

رسیدن میان بنده و حق. و طریق بدان سه چیزست: یکی رسیدن از درجهٔ علمست بدرجهٔ حکمت؛ و دیگر رسیدن از درجهٔ معرفت بدرجهٔ حقیقت. مرد از درجهٔ علم بدرجهٔ حکمت بسه چیز رسد: باستعمال علم، و تعظیم امر، واتباع سنت؛ و این مقام حکیمانست. و مرد از درجهٔ صبر بدرجهٔ صفاوت بسه چیز رسد: بترک مناقشت، و ترک تدبیر، و لزوم رضا؛ و این مقام رضیانست. و مرد از درجهٔ معرفت بدرجهٔ حقیقت بسه چیز می‌رسد: بحرمت در خلوت، و خجل از خدمت، و ایثار برفاقت.

میدان نود و هشتم معاینه است

از میدان مشاهده میدان معاینه زاید. قوله تعالی: «الم تر الی ربک کیف مد الظل». معنی معاینه تمام دینست، و آن سه چیزست: بچشم اجابت بمحبت نگریستن، و بچشم حضور بحاضر نگریستن. شرح اول سه چیزست: ندای عذر را اجابت کرد، و ندای لطف را اجابت خواست، و ندای قصد را اجابت کرد، و ندای لطف را اجابت خواست، و ندای قصد را اجابت کرد، و ندای سر را اجابت خواست. و شرح حرف میانین بهدایت یگانه است، شهادت یگانه داد؛ و بمعرفت یگانه است، شکر یگانه داد؛ و برعایت یگانه است، ارادت یگانه داد. و شرح حرف پسین بدوری از خود نزدیکی ویرا نزدیک باش، و بغیبت از خود حضور وی را حاضر باش؛ نه از قاصدان دور است، نه از طالبان گم است، نه از مریدان غایب.

میدان نود و نهم فناست

از میدان معاینه میدان فناست. قوله تعالی: «کل شیء هالک الا وجه له الحکم والیه ترجعون». فنا نیستیست. و آن نیست گشتن بسه چیزست در سه چیز: نیست گشتن جستن دریافته، نیت گشتن شناختن در شناخته، نیست گشتن دیدن در دیده. آنچه «لم یکن» در آنچه «لم یزل» چه یابد؟ حق باقی در رسم فانی کی پیوندد؟ سزا در ناسزا کی بندد؟ هر چه جز از ویست در میان سه چیزست: نابودهٔ دی و گم امروز و نیست فردا؛ پس همه نیست‌اند جز از وی، مگر هست بوی؛ پس همه هست ویست. باران که بدریا رسید برسید، و ستاره در روز ناپیدا شد؛ در خود برسید آنکه بمولی رسید.

میدان صدم بقاست

از میدان فنا میدان بقاست. قوله تعالی: «واللّه خیر وابقی» خداوند تعالی و بس: علایق منقطع، و اسباب مضمحل، و رسوم باطل، و حدود متلاشی، و فهوم فانی، و تاریخ مستحیل، و اشارت متناهی، و عبارت متنفی، و خیر متمحی، و حق یکتا بخودی خود باقی.

واین صد میدان همه در میدان محبت مستغرق. میدان «دوستی» میدان محبت است. قوله تعالی: «یحبهم و یحبونه»؛ «قل ان کنتم تحبون اللّه». اما دوستی سه مقامست: اول راستی، و میان مستی، و آخر نیستی. و الحمد للّه «الاول» والاخر.

تمام شد کتاب صد میدان از مصنفات ندیم حضرت باری خواجه عبداللّه انصاری قدس اللّه روحه.